

«زندگی من»

ینو تاکاش Jenő Takács

Jenő Takács آهنگساز معاصر مجاری، در ۲۵ سپتامبر ۱۷۹۲، هفتادمین سال تولد خود را جشن گرفت. تاکاش پس از سالهای زیادی که در ممالک مختلف بعنوان آهنگساز و استاد نوازنده پیانو گذرانده است، اینک به زادگاهش بازمی‌گردد.

برای آشنائی بیشتر با این آهنگساز شرح زندگی او را از زبان خودش می‌آوریم. این شرح امسال منتشر

شده است: «مطالعات فرهنگی»

رتال جامع علوم انسانی

من در Siegendorf در ۲۵ سپتامبر ۱۹۰۲ متولد شدم در آن تاریخ این شهر هنوز جزئی از خاک مجارستان بود و نام دیگری داشت: Cinfalva. اجدادم متعلق به مجارستان، وین و ایتالیا هستند و خانه‌ای که در آن متولد شدم و اکنون نیز در آن سکونت دارم، در کنار جاده‌ای قرار گرفته است که به شهر «آیزن شتات» می‌رود. هر بار که به این جاده می‌نگرم این فکر برایم حاصل می‌شود که هایدن می‌بایست مکرر از آن گذشته باشد تا خود را به قصر شاهزاده اطریش Esterhâzy در آیزن شتات برساند.

خیلی کوچک بودم که نت‌ها را نقاشی می‌کردم و برای نواختن یا در واقع

بصدا در آوردن پیانو فقط اجازه داشتم کلیدهای سیاه این ساز عظیم را لمس کنم، زیرا همیشه دستهایم کثیف بود.

من تنها فرزند خانواده‌ام بودم. یک حس تنهایی اکثر آزارم میداد، ۱۲ ساله بودم که از طرف پدر و مادر به مدرسه تعلیم پیانو فرستاده شدم. باید اقرار کنم که تمرین خیلی برایم خوش آیند نبود اما از بدبیهه پردازی و فانتزی لذت زیاد می‌بردم.

اولین اجرای برنامه را، در مقابل مردم، در ۱۵ سالگی داشتم و از همان تاریخ به ناراحتی عصبی و تب، ناشی از هیجان رفتن روی سن دچار شدم. در این ایام تصمیم قطعی گرفتم که بدون تردید زندگی و شغل هنری را انتخاب و درین راه فعالیت کنم. این تصمیم متأسفانه با مخالفت شدید خانواده‌ام روبرو شد ولی امروز که ۵۰ سال از آن تاریخ میگذرد اعتراف می‌کنم که حتی یک لحظه از این تصمیم ناگهانی و به عقیده عده‌ای بسیار سطحی، پشیمان نشده‌ام.

بعد از دریافت دیپلم به وین آمده به آکادمی موسیقی این شهر که یکی از مراکز بزرگ هنری بود، داخل شدم، استاد پیانوی من در آنجا «پاول واین گارتن» و سپس Josef Marx در رشته آهنگسازی بودند، باید اضافه کنم که دوره سختی از زندگی من آغاز شده بود، گرسنگی و سرما زندگی مرا مشکل و سخت کرده بود و با اینهمه خوشبخت و راضی بودم و از اینکه هنوز می‌توانستم تقریباً هر روز به کنسرت یا اپرا بروم احساس لذت می‌کردم.

در وین با جمعی از دوستان وارد مکتب شو نبرگ Arnold Schönberg شدیم. آنها تحت عنوان «Marxisten» شهرت داشتند و از آنها کنسرت‌هایی نیز به اجرا گذاشته می‌شد.

پس از اخذ دیپلم آکادمی، سال‌های مابین ۳۲ - ۱۹۲۷ و ۳۶ - ۱۹۳۴ را در قاهره، در کنسرواتوار موسیقی آن شهر، مشغول به کار شدم.

دوره‌های هفت ماهه زمستان که در مصر به کار و تدریس می‌گذشت، قشنگترین و پرخاطره‌ترین لحظات زندگی‌ام را شامل می‌شوند، و در مصر بعلاوه علاقه و تمایل شدیدی که به موسیقی عربی پیدا کرده بودم مشغول مطالعه روی این نوع از موسیقی شدم.

در سال ۱۹۲۷ ملاقات با استاد بزرگ «بلا - بارتوک» Bella Bartok که در آن زمان در مجارستان بود، منتهی به دوستی بزرگی گردید که تا ۱۹۴۰

ادامه یافت. روزهایی که او و من باهم در بوداپست، وین، پاریس، قاهره و... گذراندیم برای من روزهایی بزرگ و فراموش نشدنی از زندگی ام بود. چند سال بعد، یعنی در سال ۱۹۳۲ نیز، با «پاول هیندمیت» که برای کنگره موسیقی شرقی به قاهره آمده بود آشنا شدم در این کنگره علاوه بر بارتوک و هیندمیت، «هورن باستل»، «ساکس»، «پوهانس ولف» و تعداد زیادی از آهنگسازان شرق شرکت داشتند. هدف آنها از تشکیل این کنگره تعیین آمیزه‌ای بهتر برای موسیقی شرقی و یافتن راه‌های پیشرفت و تکاملی برای آن بود. «آلمو ماهر» زوجه «گوستاو ماهر» نیز یکی دیگر از شخصیت‌های برجسته‌ای بود که قاهره‌آشنائی او را بمن ارزانی داشت. من، بعدها در وین بارها به‌خانه آنها دعوت شدم و در یکی از همان روزها «آلبان برگ» را نیز شناختم. سال‌های ۱۹۳۲ تا ۳۴ را من در مانیلا پایتخت فیلیپین بسر بردم. در آنجا شاگردان من اکثرآ استادانی بودند که سنشان از من بیشتر بود و این وضعیت برایم تجربه‌هایی با ارزش در برداشت.

هنوز یکسال از اقامتم در فیلیپین نگذشته بود که از طرف رادیو توکیو از من یک کنسرتو پیانو تقاضا شد. این قطعه یکسال بعد (۱۹۳۴) به رهبری «کوچاک یامادا» و با ارکستر سمفونی توکیو برای اولین بار به اجرا گذاشته شد. سفر دوم به قاهره از سال ۱۹۳۴ آغاز شد و این بار بعنوان مشاور موسیقی در این شهر مشغول شدم و یک سری کنسرت نیز به اجرا گذاشتم.

به سال ۱۹۳۸ برای اولین بار به آمریکا رفتم، در اکثر شهرهای ایالات متحده کنسرت دادم، و همانجا نیز قطعه «تارانگلا» را برای پیانو و ارکستر اجرا کردم.

زمانی که این قطعه را در بوداپست به اجرا گذاشتم پیشنهاد تهیه یک بالت برای اپرای بوداپست به من داده شد و من نیز سویت «شب کلثوپاترا» را بر روی داستانی از «تئوفیل گوتیه» ساختم.

با شروع جنگ جهانی تصمیم گرفتم به مجارستان برگردم و همانجا موفق شدم ۳۶۰ صفحه از یک اثر را بنویسم و این قطعه در سال ۱۹۴۵ در بوداپست بنام «افسانه‌های نیلوزی» به اجرا گذاشته شد و در همین سال بالت کوتاه دیگری برای ستاره بالت اپرای برلین «ایلزه مندتنر» (Ilse Mendtner) ساختم.

در مجارستان خیلی زود به شهر زیبای «Pecs» دعوت شدم، در این شهر

زیبا که در جنوب مجارستان قرار گرفته، جمع‌کثیری از هنرمندان و دانشمندان دور هم جمع شده بودند و در نتیجه موقعیتی بود برای پایه‌گذاری دوستی‌ها و آشنائی‌های فراوان، در میان این قشر، که بدون شك برای هیچکدام از ما خالی از ثمر نبود: همانطور که ثمره آشنائی من با شاعر بزرگ مجار - Weores «Sándor» - کانتاتی است که برای کر و ارکستر تنظیم کرده‌ام. («یوزف کریپس» رهبر معاصر اطریشی این قطعه را رهبری کرده است).

«زولتان کدای» هم مرتب به Pecs سفر می‌کرد و در کنسرواتواری که ریاست آن بعهد من بود روش جدید خود را به آزمایش می‌گذاشت این روش در تمام دنیا به نام خود او شهرت دارد.

ما تا اواخر سال ۱۹۴۸ در Pecs ماندیم و هر کدام مشغول فعالیت در کار خود بودیم زیرا تنها شهری بود که در آن زمان هدف بمبها قرار نگرفته و آرامش خود را حفظ کرده بود، ولی بالاخره تصمیم گرفتیم این پرده آهنی که ما را از دنیای خارج جدا ساخته بود از هم بدریم و با دنیای خارج تماس برقرار کنیم و در نتیجه مجارستان را ترك نمودیم.

اولین شهر اقامت ما رم بود و بعد از اجرای چند کنسرت رم را بقصد ونیز ترك کرده مدت‌زمانی در ونیز زیبا اقامت کردیم. «فرانچسکو مالی‌پرو» در فراهم کردن وسائل آسایش و راحتی ما اقداماتی کرد و بعد از مدت کوتاهی «هنری گونیه‌بین» (Henri Gagnebin)، آهنگساز و رئیس کنسرواتوار ژنو، از من برای تدریس چند ماهه به ژنو دعوت نمود، اما من برای کار احتیاج به مکانی با مشخصات خاص داشتم تا اقامتگاه دائمی خود قرار داده، بدنبال هدف اصلی ام فعالیت نمایم و این مکان نه ایتالیا با ونیزی زیبا و نه ژنو... می‌توانست باشد. بهترین جا برایم «Grundlsee» در ناحیه «Steiermarkt» اطریش بود که در سال ۱۹۴۹ در يك ویلای زیبا درین شهر اقامت کردم. این مکان بقدری برای من عزیز است که از هر کجا که باشم: آمریکا، افریقا و آسیا...، همواره آرزو می‌کنم به آنجا بازگردم. برای من Grundlsee مانند وطن دوم است.

در همین شهر پایه دوستی‌های بزرگ و باارزشی برایم فراهم شد، از جمله آشنائی با «فلیکس سوتن» (Felix Sotten)، «هانس هاینس کایمر» و...، حتی «زیگموند فروید» (روان‌شناس مشهور اطریشی) رانیز غالباً وقتی به دخترش مطالبی دیکته می‌کرد مشاهده می‌کردم.

آشنائی من در واقع با بزرگان و استادان Steiermarkt از سال ۱۹۲۴، سالی که در گروه Marxist بودم، آغاز شد. در این سال به مرکز این منطقه، یعنی شهر گراتس، می‌آمدیم. و نیز مواقعی که به ملاقات استادم «جوزف مارکس» به این شهر می‌آمدم و چند روزی را به صحبت و بحث با این مرد بزرگ می‌گذراندم. در سالهای اخیر ارکستر زهی دانشکده موسیقی گراتس بیشتر آثارم را به رهبری «کلا سینک» مرتباً اجرا می‌کند. «پارتیتا» برای گیتار نیز در گراتس اجرا و ضبط شده (که «مارگابومل» نوازندهٔ سولیست آن است).

البته من اهل Steiermarkt نیستم و این همه موفقیت و استقبالی که من درین شهر با آن روبرو شده‌ام، مرا از زادگاهم منفک نکرده است، اما باید اقرار کنم که در این مکان از همان ابتدا هردری برای تجلی آثارم باز بوده است.

در سال ۱۹۵۱ وقتی که در Grundlsee بودم به من پیشنهاد کار در کنسرواتوار «Cincinnati» شد، این کنسرواتوار در سال ۱۸۶۷ در امریکا اوهایو شروع بکار کرد.

این کنسرواتوار از طرف دانشگاه Cincinnati آمریکا در سال ۱۹۶۴ به College Conservatory of Music (با علامت اختصاری C.C.M.) نامگذاری شد.

آمریکا برای من غریب نبود اما بعد از مدتی اقامت در آنجا به این نتیجه رسیدم که امریکائیان در هنر موسیقی جالب‌تر و جدیدتر از آن هستند که من در تجسم خود داشتم. مسلمانها جرت و اقامت آهنگسازان برجسته‌ای مانند «شونبرگ»، «بارتولک»، «هیندمیت»، «استراوینسکی»، «کرنک» (Krenek) و دیگران، یاپیانیست‌هایی چون «روبینشتاین»، «هوروویتس» و استادان ویولنی مانند «هایفتز» و «میلشتین» و بالاخره وجود رهبرانی مانند «اورماندی»، «دایمر»، «بوش» و غیره در تکامل و پیشرفت موسیقی این قاره بی‌اثر نبوده است.

در آمریکا تماس‌های اجتماعی خیلی آسان‌تر بود تا ایجاد یک برخورد و ملاقات در محیط هنری. آمریکا بخصوص برای یک اروپائی صحرائی بود که او در آن به سهولت گم می‌شد. نمی‌توان تصور کرد که دو استاد بزرگ شونبرگ و استراوینسکی سالها در یک مملکت زندگی کنند بدون آنکه یکدیگر

را ملاقات کرده باشند، آن دویکی در نیویورک و دیگری در کالیفرنیا بقدری با مشکلات خود سرگرم بودند که فرصتی برای برقراری تماس‌های هنری برایشان باقی نمی‌ماند.

سفر آمریکا و تدریس در محیط هنری دانشگاهی آن و نیز مطالعه بر روی روش‌های مختلف تدریس گنجینه‌ای بود از تجربیات برای زندگی هنری من. در آمریکا موسیقی کامل‌تر و کلی‌تر تدریس می‌شود و تئوری و عمل از هم جدا نیستند، مثلاً برای دانشجویی در رشته رهبری علاوه بر ساز اختصاصی پیانو و کر و تاریخ موسیقی و سازشناسی و هارمونی، موادی نیز چون روان‌شناسی، موزیک تراپی و تعلیم و تربیت، آنالیز و... نیز در برنامه گنجانیده شده.

اقامت من در آمریکا در حدود ۲۰ سال طول کشید و بعد سفر اروپا را برای اجرای کنسرت و آزمایش قدرت آهنگسازی و نوازندگی آغاز نمودم، از اسکاندیناوی به پرتقال، انگلستان و... مجارستان و بالاخره در انتها به Grndlsee بازگشتم تا در آرامش به آهنگسازی پردازم.

چاپ آثار ارکسترال من در اطریش بر عهده موسسه U.E (Universal-Edition) و هم چنین آثار پیانوئی و موسیقی مجلسی مرا انتشارات موسیقی Doblinger به عهده گرفته است.

یکی از افتخارات زندگی هنری من اهداء لقب پرفسور از جانب رئیس جمهور اطریش است که در سال ۱۹۵۳ انجام شد. و هم چنین نامگزاری خیابانی در زادگاهم بنام من.

در سال ۱۹۶۳ و ۱۹۶۴ مسابقه‌ای در بین جوانان ترتیب داده شد که آثار مرا اجرا کنند، این مسابقه در سال ۱۹۷۲ نیز تکرار شد.

در جواب این سؤال که آیا من اکنون تصمیم به کنارگیری گرفته‌ام، باید بگویم: «خیر»...

زیرا با لقبی که دانشگاه Cincinnati بمن داده من عضو همیشگی این دانشگاه شده‌ام و هر چند زمان یکبار بعنوان سخنران مهمان، برنامه‌ای خواهم داشت. در اینجا در هر حال کار بسیار است، کارهای جالب که تازه شروع شده‌اند و من ناگزیر هنوز هم به کار خود ادامه خواهم داد.

محل اقامت دائمی من اکنون در Siegendorf (زادگاهم) است، سرنوشت

من طوری بود که می‌بایست پس از ۷۰ سال به مکانی بازگردم که دوران کودکی و جوانی خود را گذرانده‌ام، حتی محل میز کار و پیانوی قدیمی من نسبت به آن دوران تغییری نکرده و هنوز نیز با همان شوق کار می‌کنم با تفاوت اینکه اینبار درین مکان پخته‌تر و تجربه‌اندوخته‌تر شده‌ام.

تاکاش .

ترجمه از کاملیا مسیح



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی